

جایگاه مذهب شیعه در تشکیل دولت ملی

بغرنج قومی و ملی در ایران بخش چهارم

چوننتوان راستی را درج کردن
دروغی را نباید خرج کردن
نظامی گنجی ای

در آشفته بازار گفتمان پیرامون بغرنجی های قومی و ملی و جایگاه مذاهب در این چالش، یکی از بی پایه ترین داورى ها این است که با تشکیل دولت صفوی و رسمیت یافتن شیعه دوازده امامی، دوران تاریخی تازه ای در ایران آغاز گشته که در این دوران، مذهب شیعه و ساختار یا نهاد روحانیت شیعی در کانون یگانگی ایرانیان و تشکیل دولت ملی قرار گرفته است. پیش فرض این داورى نیز این است که شیعیان و به ویژه فقها و علمای شیعی مذهب در درازای نهمصد سال پیش از تشکیل دولت صفوی همواره زیر پیگرد و ستم دولت های سنتی مذهب بوده و دولت صفوی ایشان را به کانون فرمانروایی آورده و ماندگاری و یگانگی ایران نیز به همین چالش بستگی یافته است. این داورى که بیشتر ازسوی نظریه پردازان مذهبی عنوان شده، بسیاری از روشنفکران و پژوهشگران غیر مذهبی و سکولار را با خود همراه کرده و ایشان نیز بی آنکه رنج پژوهش پیرامون چنین داورى مهمی را به خود هموار کنند و یا از بیم انگ بی دینی، کم یا بیش به تکرار آن پرداخته اند.

گفتگوی من در این بخش از نوشتار، بررسی جایگاه مذهب در یگانگی ایران و در تشکیل دولت ملی است. با این حال نمی توانم بدون اشاره به بی پایه بودن ستم گسترده مذهبی بر پیروان شیعه در نهمصد سال پیش از تشکیل دولت صفوی، به بررسی نادرستی این داورى بپردازم که گویا پذیرش یا تحمیل شیعه در آغاز فرود صفویان به قدرت، بنیاد وحدت ملی ایران بوده است. به ویژه اینکه، آن باور بر ستم گسترده و سازمان یافته بر شیعیان در روزگار پیش از شاه اسماعیل، بهانه ای برای توجیه رفتار ستم گرایانه وی و تندی دیگر از فرمانروایان ایران بر مردم غیرشیعی و تحمیل شیعه دوازده امامی بر بیشتر مردم ایران شده است. پذیرش این داورى بر این داده استوار است که مناسبات انسانی و اجتماعی و فرایند شکل گیری ساختارهای فرمانروایی در درازای تاریخ ایران پس از اسلام، بر مناسبات میان پیروان دین ها و مذاهب و ستم گسترده مذهبی از سوی یک گروه بر گروهی دیگر از مردمان استوار بوده و نه بر ستیز و پیوستگی های ایلی و قومی. بیشتر این را نیز بگویم مرا سر ستیز با هیچ دین و آئینی نیست. مراد من از این نوشتار، نشان دادن بی پایگی یک داورى است و نه مذهب داوران.

در این نوشتار دو داورى که پیوستگی با یکدیگر دارند، مورد بررسی است:

- یکم اینکه آیا مذهب شیعه در کانون یگانگی ایران و تشکیل دولت ملی قرار داشته و ایرانیان، ماندگاری سرزمین خویش را به سیادت شیعه دوازده امامی و رسمیت یافتن آن در روزگار صفیان مدیون اند؟
- دوم اینکه آیا تاریخ ایران، تاریخ ستیز دینی است که نخست فرمانروایان سنتی مذهب بر پیروان شیعی مذهب ستم کرده اند و در واکنش به آن فرمانروایان شیعه همان را بر پیروان تسسنان رواداشته اند؟

جای گفتگو نیست که هر پژوهشگر تاریخ می تواند به رفتار تبعیض گرایانه پاره ای از فرمانروایان ایران در دوره های گوناگون با مردمی که بر باور مذهبی آن فرمانروایان نبوده اند اشاره کند و یا به رویدادها و روندهایی که بر کشاکش و ستیز میان پیروان دین و آیین ها گواهی دارند، بپردازد و آن یافته هارا نشانی از ستم گسترده مذهبی از سوی یک گروه بر گروهی دیگر بداند. اما داورى من این است که به جز رفتار شاه اسماعیل صفوی، روال فرمانروایی ایران بر ستیز، آمیزش و پیوستگی تیره های قومی با باورهای مذهبی گوناگون از یک سو و توانایی ها و ماندگاری ساختار دیوانسالاری ایران استوار بوده و به رغم پاره ای رفتارهای ستم گرایانه مذهبی، در بیشتر دوران های تاریخ ایران و به ویژه پیش از بنای دولت وحدت ملی صفوی، تسامح و مدارای مذهبی، کم یا بیش بر ایران چیرگی داشته است. از آن پس هم، ستم مذهبی که گاه

خونریزانه و سفاکانه بوده، ماندگاری نداشته و روال زندگی اجتماعی، دیر یازود به روال همزیستی و مدارای مذهبی بازگشته است. روال فرمانروایی در ایران، همانگونه که در بخش های پیشین این نوشتار به آن پرداختیم بر ستیز و هم پیمانی تیره های قومی و ایلی و سیادت اشراف یکی از این تیره ها بر ساختار فرمانروایی استوار بوده است. در این روال، دین دیوانسالاران و یا اشراف تیره های قومی، نقش مهمی در هم پیمانی و یا ستیز ایشان نداشته است.

کسانی که رسمیت یافتن شیعه دوازده امامی را در دوره صفوی، ساروج فکری و روانی وحدت ملی ایران می دانند، به ناچار، تشکیل دولت ترکمان تبار غزنوی و آمدن قبایل ترکمان را به ایران که به تشکیل دولت سراسری سلجوقی انجامید و سپس ایلغار مغولان را گسست یا فترتی در تاریخ ایران می خوانند و براین باوراند که در دوره ششصد ساله پس از فروپاشی سامانیان، ایران در «اشغال» ترکمانان بوده و شاه اسماعیل صفوی با برانگیختن پرچم تشیع، ایرانیان را متحد ساخته و نخستین دولت ملی را در برابر همسایگان سنتی مذهب ایران برپا ساخته است. بگذریم که خود شاه اسماعیل بر کرده طوایف ترکمان تبار قزلباشی که بیشترینشان از آناتولی به ایران آمده بودند، این پرچم را در دست می داشته است!

ما نیز باور براین است که دولت صفوی، سرآغاز شکل گیری دولت ملی در ایران است. در این باره، در بخش پیشین این نوشتار به درازا پرداختیم. اما مراد من از دولت ملی، نه تنها ایجاد یک دولت سراسری، بلکه پایه ریزی دولتی است که به تدریج گریبان خویش را از سیادت تیره های قومی بر ساختارهای فرمانروایی رها میکند و بر ساختارهای شهروندانه دیوانسالارانه و نهادهای برخاسته از آن استوار می سازد. جایگاه دولت صفوی در فرایند تشکیل دولت ملی در ایران از این رو اهمیت دارد که این دولت، نخستین دولت سراسری ایران پس از ایلغار مغول، بادوام ترین دولت ایرانی پس از اسلام و زمینه ساز پیدایش ساختارهای شهروندی است که سرانجام به پیدایش دولت مدرن در ایران می انجامد. اهمیت دیگر دولت صفوی در فرایند تشکیل دولت ملی در ایران نیز این است که همه دولت های پس از صفوی، کم یا بیش ادامه همان دولت بر سرزمینی اند که بازمانده از آن دوران است.

اگر باور کنیم که مذهب شیعه، ساروج وحدت ملی ایران بوده، پس ناگزیر باید بپذیریم که ایران در نهمصد سال پیش از تشکیل دولت صفوی که پیروی از شیعه تنها در گوشه و کنار ایران یافت می شده، نه از یگانگی برخوردار می بوده و نه بندی با پیشینه و آینده خویش می داشته است. آنچه را که خوانده ایم و می دانیم که از سده چهارم هجری تا هنگام آمدن مغولان، دوران رستاخیز بزرگ فکری و فرهنگی ایران بوده، باید یکسر به کنار نهیم و بپذیریم که جامعه ای که سلحشوران خونریز مغول را در حوزه دیوانسالاری و فرهنگی به زانو درآورده و از نوادگان چنگیز و سرداران وحشی او، شیفتگان به فرهنگ و سرزمین ایران پرورانده، برای سده ها در برزخ میان هستی و نیستی به سر می برده و تنها به ضرب شمشیر قزلباش بیدار شده و خویشتن را یافته است.

این اندیشه، با پایگاه دینی خویش نیز سر ستیز دارد. زیرا که برپایه این داور، اسلام در کلیت خویش از ایجاد یگانگی میان مردم ناتوان بوده و تنها یکی از مذاهب اسلامی، از چنین توانایی برخوردار می بوده است و از آنجا که بیشتر مردم ایران از چنین توانایی سرنوشت سازی آگاهی نمی داشته اند، پس تیغ تیز قزلباشان و مرشد صوفی شان این راه رستگاری را به ایشان نمایانده است! راستی را این است که یگانگی و دوام ایران در همه نهمصد سال پس از آمدن اعراب مسلمان تا گاه رسمیت یافتن شیعه دوازده امامی در دوره صفوی وجود می داشته است. نخستین دولت سراسری ایران را نیز ترکمانان سلجوقی سنتی مذهب بنا کردند و برای نخستین بار علمای سنتی مذهب را به کانون سیاست ایران آوردند. یگانگی ایران و ادامه یابی فرهنگی و سیاسی این سرزمین نیز از یکسو برآمیزش و آمیختگی های گسترده قومی و ایلی استوار بوده و از دیگر سو با ماندگاری ساختار توانای دیوانسالاری این سرزمین پیوند داشته است. به این مهم، من در بخش های پیشین این نوشتار به درازا به آن پرداخته ام. در اینجا، عیار این باور را که مذهب شیعه، کانون تشکیل دولت ملی در ایران است، محک خواهم زد.

مدارای دینی در روزگار پیش از دولت صفوی

از سنتز تاریخی میان امویان با خاندان علی بن ابی طالب اگر بگذریم، پس از فروپاشی خلافت اموی به دست ایرانیان و تشکیل دولت عباسی، در همه دوران هایی که قرار است شیعیان در زیرکشتار دولت های سنتی مذهب باشند، قم، ری، کاشان و پاره ای از شهرهای خراسان و بخش های مرکزی ایران، پایگاه شیعیان است و در یک کتاب تاریخی نشانی از لشگرکشی گروهی از امیران و شاهان سنتی مذهب برای سرکوب شیعیان قم و ری و کاشان نیست! در همان دورانی که شاهان سنتی مذهب غزنوی و خوارزمشاهی در بخش هایی از ایران فرمانروایی داشتند، بر بخش های دیگر ایران شاهان شیعی مذهب دیلمی چیره بودند. چه در خراسان و ماوراء النهر که پایگاه قدرت غزنویان و خوارزمشاهیان بود، و چه در مرکز و جنوب و غرب ایران که دیلمیان بر آن چیرگی داشتند، روال حاکم، مدارای مذهبی است. قاضی ابوالعلاء صاعدین محمد استوایی، بزرگترین پیشوای حنفیان خراسان و کسی که پادشاه غزنوی بی مشورت او کاری نمی کرد، فتوادلاد که ساختن مرقدی بر گور هارون الرشید در طوس روا نیست زیرا چنین کاری می تواند خشم مردم شیعه طوس را برانگیزد! اسماعیل صابونی شافعی مذهب، شیخ الاسلام سنّیان خراسان که بیهقی درباره اش گفته که «همه فصحا پیش او سپر بیافکندند»، دشنام به صوفیان و شیعیان را ناشایست می دانست.

پایه گذاران دولت دیلمیان، علی، حسن و احمد که پسران ماهیگیری شیعی مذهب به نام ابوشجاع بویه اند، القاب عمادالدوله دیلمی، رکن الدوله دیلمی و معزالدوله دیلمی را از خلیفه سنتی مذهب بغداد گرفتند. دیلمیان پس از چیرگی بر بغداد در میانه سده چهارم و برکنار کردن خلیفه سنتی مذهب، اگرچه مراسم عزاداری محرم و عید غدیر را در پایگاه خلافت رواج دادند، ولی خلیفه سنتی مذهب دیگری را بر جای مستکفی عباسی نشانند. رفتار ایشان نمودار برجسته ای از مدارای مذهبی در ایران بود: نصرین هامون، وزیر توانای ایشان مسیحی بود و به پروانه ایشان کلیسا بنا کرد. ابواسحاق صابی، کاتب مشهور عزالدوله بختیار، صابئی بود و سعداسرائیل، کاتب معزالدوله، مسیحی.

از بزرگترین مجتهدین شیعه، ابواسحاق کلینی رازی، نویسنده یکی از چهار کتاب فقه شیعه، در ری زاده شد و در بغداد به مرگ طبیعی درگذشت. ابن بابویه و فرزندش شیخ صدوق که یکی از بزرگ ترین فقهای شیعه است در سده چهارم هجری در قم می زیستند. شیخ صدوق که کتاب «من لایحضره الفقیه» او یکی دیگر از کتاب های چهارگانه فقه شیعه است، آزادانه در قم می زیست و و به درخواست رکن الدوله دیلمی شیعی مذهب از قم به ری سفر کرد تا با او دیدار کند. از آن پس هم سفرهای بسیاری به اراک، نیشابور، مشهد و کوفه و نیز بغداد که پایگاه خلافت بوده کرد و سرانجام نیز پس از نوشتن سد ها کتاب و رساله، به مرگ طبیعی در ری در گذشت. شاگرد او شیخ مفید بنیان گذار کلام یا اسکولاستیک مذهب شیعه در روزگار عضدالدوله دیلمی در آغاز سده پنجم می زیست و بارها با او دیدار کرد و در بغداد که پایگاه خلافت عباسی بود سکونت داشت و در همان جا درگذشت. سید مرتضی علم الهدی که گردآورنده نهج البلاغه است در کاظمین می زیست و همانجا نیز به کلانسانی درگذشت. شیخ طوسی یا شیخ الطایفه، نویسنده دو کتاب از کتاب های چهارگانه فقه شیعه و بی گمان بزرگترین فقیه و عالم شیعه دوازده امامی در هفتصد سال نخست دوره اسلامی، در سده پنجم در نجف می زیست و نشانی بر این که او در تنگنا و زیر ستم بوده باشد نیست. در همین دوران، یعنی سده های چارم و پنجم، سنتز و گفتمان های بزرگ دینی در خراسان و دیگر ایالات ایران، نه میان سنت و شیعه، بلکه میان پیروان اشعری و ماتریدی و میان فقه شافعی و فقه حنفی بود! برجسته ترین فقیه شیعه امامیه پس از طوسی، محقق حلی است که الجایتو، پادشاه مغول به دست او مسلمان و شیعی شد. نخستین شهید بزرگ شیعه نیز، ابو عبدالله مکی عاملی، یکی از شاگردان همین علامه حلی است که به انگ «غلاة» به دستور قاضی مالکی پی ورز شام در پایان سده نهم کشته شد و به «شهید اول» آوازه یافت. اگر تاریخ ایران، تاریخ ستم سازمان یافته بر پیروان شیعه می بود، در سرزمینی که فرمانروایان را بیمی از کشتن مخالفان نبوده و کمتر وزیری به کهنسالای درگذشته، ما نمونه هایی بسی فراوان تر از «شهید اول» می داشتیم و چنین جنایتی نه در شام و بیرون از حوزه فرمانروایی ایران و آن هم در پایان سده نهم، که در کاشان و قم و ری شیعی نشین در همان سده های نخست روی می داد!

با این حال و به رغم تندروی های پاره ای از متشرعین و علمای سنتی مذهب و شیعیان اسماعیلی، مردمی با باورهای دینی متفاوت در کنار هم می زیسته اند. از هجوم اعراب مسلمان اگر بگذریم، تا روزگار برآمدن صفویان کمتر نشانی از سنتز گسترده میان تیره های قومی ساکن ایران به گرد دین و مذهب نمی یابیم. در میان شهرنشینان نیز گرچه با نمونه هایی مانند جلوگیری ملایان پی ورز سنتی از دفن جنازه فردوسی شیعی مذهب

در گورستان مسلمانان برمی خوریم، اما مَدَرای مذهبی جنبه غالب را داراست. گواه برجسته این مَدَرای مذهبی در شعر و ادب و نوشتارهای تاریخی ایران است. نه فردوسی و ابن سینای شیعی مذهب سر ستیز با سنّی مذهب را دارند و نه سعدی و حافظ سنّی مذهب به شیعیان و باورهای ایشان تاخته اند. مولانای سنّی مذهب که تبار خویش را به یکی از خلفا می رسانده، آنگاه که به علی بن ابی طالب می پردازد او را «فخر نبی» می خواند. در بیش از یکصد دیوان شعر و دفتر و کتاب که از میانه سده سوم تا پایان سده نهم هجری نوشته شده، نشانی از ستیز گسترده مذهبی میان پاسداران و پرورندگان فرهنگ ایرانی یافت نمی شود. همین مَدَرا و دمسازی مذهبی را به گونه ای گسترده در میان کارکنان ساختار دیوانسالاری ایران پیش از مغول می بینیم.

در این که خِرَد ستیزی و انگ بی دینی زدن از سوی تندروان دینی در همه روزگاران رواج داشته، تردیدی نیست. اما این رفتارها نمی تواند گواه ستم سازمان یافته یک گروه بر گروهی دیگر از مردمان بر بنیان باورهای دینی باشد. در جامعه شهری ایران که کمتر شاه و وزیری از کهنسالی درگذشته و برادرکشی و میل در چشم مخالفان کشیدن و سراز تن مدعیان قدرت بریدن رواجی گسترده داشته، مَدَرای مذهبی، رفتار و فرهنگ مشترک مردم شهرتشین ایران بوده است. در میان ایل و عشایر نیز پیوندهای ایلی بر پیوندهای دینی چیرگی داشته است.

راستی را این است که از دیرباز مناسبات میان دین و دولت در ایران مناسباتی پیچیده و نا استوار بوده است. اگرچه بارها، مقامات دینی به حوزه سیاست وارد شده و یا شاهان به دلایل باورهای دینی و یا مصلحت روزگار به دین پناهی و جانماز آب کشیدن روی آورده اند، ساختارهای دینی و دیوانی همواره مستقل از یکدیگر زیسته اند. این گفته سیفی هروی در تاریخنامه هرات که فرمانروا «کارمسلمانان آنچه معاملتی باشد به مشورت دیوان معامله و آنچه شرعی باشد به فتوی ائمه و حکم قضاء بگذارد»، بیان فشرده ای از پذیرش جدایی حوزه عرف از حوزه شرع است.

در درازای تاریخ ایران و به رغم باورهای رایج، نهادهای دینی از ساختارهای دیوانسالاری و فرمانروایی جدا ماندند و اساساً در هم نیامیختند. نزدیک ترین نمونه های آمیختگی دین و دولت پیش استقرار صفویان، یکی گزینش ابوالفضل سلمی، بزرگترین فقیه و امام حنفی به وزارت از سوی نوح بن نصر سامانی است و دیگری نفوذ و اعتبار امام محمد غزالی شافعی مذهب و قاضیان شافعی و حنفی در دیوان در دوره سلجوقیان. در همان دوره سلجوقی که نخست به اعتبار طغرل و سپس جانشینانش، کوشش های تازه ای برای پیوند دادن ساختارهای دینی و دیوانسالاری صورت گرفت، حاصل کار در نهایت، گسترش شبکه قضات شرع و توانا شدن کسانی چون قاضی ابوالفرج همدانی و قاضی ابومظفر گرگانی و نیز رسیدن پاره ای از این قاضیان به وزارت بود. با این حال، قاضیان را قدرت اجرایی نبود و این قدرت در دست دربار و شحنة های ایالتی (ایل - قازی) قرار داشت. این رویدادهای دیوانسالارانه که کوششی برای ساختاری کردن حوزه قضاوت بود، هرگز به یگانگی میان نهادهای دینی و ساختارهای فرمانروایی و یا چیرگی ارباب دین بر دولت نیانجامید.

در هیچ دوره تاریخ ایران، قدرت و نفوذ مستقل ساختارهای دینی به پایه ای نرسید که نهاد دین مانند کلیسای کاتولیک در اروپا به ثروت و نیروی نظامی مستقلی از دولت دست یابد و یا به راستی دولتی در دولت گردد. در اروپا، کلیسا و شخص پاپ، جانشین قدرت شاهان بود. برپایه همین قدرت کلیسا است که پاپ اوربانوس دوم به بهانه رفتار ترکان مسلمان با مسیحیان، اشراف اروپا را به آغاز جنگ های صلیبی برانگیخت. ناگفته نماند که در اوج دوره چیرگی کلیسای کاتولیک بر ساختارهای فرمانروایی و فرهنگی اروپا، ایران در گیرودار یک رستاخیز بزرگ فرهنگی بود. در آن هنگام که ساختارهای مدنی اروپا تابع ساختارها و چالش های دینی آن دیار اند، در ایران، نشانی از سیادت یک سویه ساختارهای دینی بر ساختارهای فرمانروایی و فرهنگی به چشم نمی خورد.

قضاوت و صلابت شاهان و امیرانی که مقام خویش را در پرتوی خونریزی و ستیز با سرداران و گردنگشان ایل و تبار های رقیب به دست آورده بودند به گونه ای است هیچ ساختار و نهادی را بیرون از این مناسبات ایلی، یارای برتافتن برایشان نیست. همان نادرشاهی که به تسامح مذهبی شهرت یافته، در شورای دشت مغان چون شنید که «میرزا حسن ملاباشی در چادر خود گفته بود که هرکس قصد سلسله صفویه نماید، نتایج آن در

عالم نخواهد ماند، ... یوم دیگر طناب به حلقش انداخته در حضور اقدس خفه نمودند.» تنها در دوره های ناتوانی ساختار فرمانروایی در روزگار قاجاران است که ساختار دیوانسالاری و نهاد های دینی به روی در رویی با پادشاه برخاستند. به این چالش در بخش های آتی این نوشتار خواهیم پرداخت.

مغولان و مُداری دینی

از شگفتی های ارجدار تاریخ ایران یکی هم این است که در گسترش مُداری مذهبی در پی آمد هجوم خونریزانه و ویرانگر و کشتار بسیاری از شهرنشینان ایران، دوره ای از گسترش مُداری دینی آغاز شد که یک پای در سنت های دیرپای فرهنگی ایران داشت و پای دیگر در باور های سُست نهاد دینی در میان قبایل بیابان گرد مغول.

در ساختار های ایل و عشیره ای، وفاداری های خویشاوندی و پذیرش سلسله مراتب ایل و عشیره ای جایگاهی ماندگار تر از دین ایفا می کنند. مذهب ایل و عشیره، دین اشراف ایل و عشیره است. دین ایل تابع قدرت است و نه قدرت تابع دین. این گفته فضل الله بن روزبهان خنجی در مهمان نامه بخارا که پس از مسلمان شدن غازان خان مغول «در روز اسلام او سی صد هزار ترکش بند (تیرانداز) سعادت اسلام دریافته اند»، اگرچه مبالغه آمیز به نظر می رسد، اما گواهی از این حقیقت است که مردم ایل ها به دین رهبران خویش برفتند. همین روال را در بررسی فرایند شیعی شدن ایران می توان دید. هر آن گاه که شاه اسماعیل اشراف یک ایل یا عشیره را به پذیرش شیعه دوازده امامی «ارشاد» می کرد، همه مردمان آن ایل یا عشیره با مذهب تازه یافته رهبران خویش هم رنگ می شدند! به همین دلیل نیز در نوشته های تاریخی، در اشاره به یک ایل، شاخه ایلی یا طایفه، پیش فرض این است که همه مردم آن ایل یا طایفه از یک مذهب اند. سلجوقیان جملگی سنی مذهب اند. بیشتر طایفه های ترکمان تبار قزلباش شیعی مذهب اند. آق قویونلو، سنی و قراقویونلو شیعی است. زندگی شهری بر این روال نیست و دین یا مذهب شهروندان، خاندانی است و نه ایل.

به باور من، باور های دینی در میان عشایر و قبایل کوچنده، سُست تر از باور های دینی در میان اسکان یافتگان شهری است. در کمتر از بیست و پنج سال، قبایل و طوایف بت پرست و توتم گرای بیابان های عربستان منادیان دینی یکتا پرستانه شدند و به یمن شمشیر ایشان، دو شاهنشاهی بزرگ آن دوران فروپاشید. بسیاری از ایشان هم پس از مرگ پیامبر به تبعیت از اشراف خویش از اسلام برگشتند و به «اهل رده» شهرت یافتند. قبایل مغول را نیز رفتار بر همین روال بود. مردمی بودند بیابان گرد و بیابان نشین. اینک که به سرزمینی با فرهنگ و تمدنی بسا پیشرفته تر از آنچه در خواب و خیال ایشان می گنجید، پیروزی یافتند، به جستجوی دینی در خور جایگاهشان پرداختند. در این راستا و در درازای نیم سده ای که با آمدن هلاکو به ایران از سوی قآن آغاز می شود و با فرمانروایی ایلخان الجایتو و شیعی شدن او به اوج می رسد، ما شاهد پاگیری بیش از پیش تسامح دینی در بالاترین رده های فرمانروایی و دیوانسالاری ایرانیم. هولاکو و فرزند و جانشینش اباقاخان و درباریان ایشان میان دین مسیح و آیین بودایی در نوسان بودند. با این حال خواجه نصیرالدین طوسی شیعی مذهب به بالاترین مقام در دربار هلاکو رسید. ارغون، نوه هلاکو که حساب خود را از دربار قآن مغول جدا کرده و خویشان را شاه سرزمین ایران می دانست و نه دست نشاندۀ مغول، سخت به آیین بودا وفادار بود ولی گاه از آموزش های یهودیان پیروی می کرد. وزیر و صاحب دیوان نخستینش، شمس الدین جوینی شافعی مذهب از بزرگان خاندان دیوانسالاران جوینی خراسان بود. پس از کشتن او، پزشک کلیمی او سعدالدوله یهودی که از خانواده ای یهودی در ابهر زنجان برخاسته بود، صاحب دیوان، وزیر و هم کاره دربار ایلخان مغول شد. پس از او، دوفرنزندش غازان و اولجایتو نخست به مسیحیت روی آوردند. سرانجام غازان مسلمان شافعی شد و بسیاری از مغولان نیز به پیروی از خان مغول مسلمان شدند. الجایتو نخست، غسل تعمید دید و نیکلای نام گرفت و پس از گذشت از سه آیین دیگر سرانجام شیعی شد و نام سلطان محمد خدا بنده را بر خود نهاد.

این مُدارا در دوره تیموریان مسلمان سنی مذهب به جایی رسید که شایع شد که تیمور شیعی شده است. پاره ای از ساختمان های مذهبی مشهد شیعی نشین و از جمله مسجد گوهرشاد در دوران چیرگی شاهان سنی مذهب و به دست ایشان ساخته شد. همین روال در دوره چیرگی ترکمانان آق قویونلو و قراقویونلو نیز ادامه یافت و ستیز میان ایشان به حوزه دین سرریز نشد.

جایگاه دین در تشکیل دولت ملی

پرسش بزرگ تاریخی این است که در پی روال فرمانروایی درازای سده های پیشین، به کدام انگیزه و برای چه، شاه اسماعیل صفوی که از خاندانی با پیشینه شافعی مذهب برخاسته بود، به اندرز «مشاوران خاصه»، دست به تحمیل شیعه و دشمنی با پیروان مذاهب غیر شیعی زد؟ مگر جامعه ایران در آستانه فروپاشی در راستای ستیز دینی بود که برانگیختن پرچم دین برای تشکیل دولت واحد سراسری ضرورت یافت؟ اگر قیام صوفیان صفوی برای پاسداری از شیعه بود، چرا این قیام از مراکز شیعی نشین ایران برخاست و چرا در بخشی از ایران صورت گرفت که بیشتر سنتی نشین بود؟ پاسخ به این پرسش هارا باید در رویدادها و صف آرای نیروها در ایران و جهان در پایان سده نهم هجری (پانزدهم میلادی) جستجو کرد.

یک سوی رویدادهای ایران در آغاز سده شانزدهم میلادی در بیرون از مرزهای ایران پی ریزی شد. با چیرگی سلطان محمد فاتح بر قسطنطنیه در میانه سده نهم هجری (میانه سده پانزدهم میلادی) دوران تازه ای در تاریخ آغاز شد که برجسته ترین پی آمد آن پایان یافتن دوره تاریک سده های میانه در اروپا و آغاز روزگار نوآوری بود. پیروزی بر آخرین سنگر جنگ های صلیبی نفسی تازه بر کالبد امپراتوری عثمانی دمید و سلطان عثمانی که خویشتن را فرمانروای شرق و پیشوای جهان اسلام می دانست، راه گسترش فرمانروایی خویش را در دستیابی بر بخش های باختری ایران و از آن جا بر قفقاز می دید. این چشم اندازی برای ایران و نیز چیرگی محمد فاتح بر بالکان و ترابوزون اورا در برابر اوزون حسن، پادشاه ترکان آق قویونلو قرار داد که بر بخش مهمی از ایران باختری و جنوبی، دیاربکر و قفقاز چیرگی یافته و با دولت ونیز برای چیرگی بر بالکان و رودر رویی با عثمانیان پیمان بسته بود. اوزون حسن اگرچه سنتی مذهب بود، اما پیوند و باورهای استوار مذهبی نداشت و در شرایطی حاضر به پذیرش سلطان عثمانی به جانشینی بارگاه خلافت و رهبری اسلام بود. اما سلطان عثمانی از یکسو با قراقویونلو های شیعی مذهب که رقیب آق قویونلوها بودند هم پیمان بود و از دیگر سو چشم به ایران باختری داشت. خاندان صوفیان صفوی و طوایف شیعی مذهب ترکان تبار قزلباش که در آناطولی و دیار بکر می زیستند، هم پیمانان اوزون حسن شافعی مذهب و اتحادیه ترکانان آق قویونلو بودند.

در همین دوران است که دولت عثمانی برای سرکوب ترکانان شیعی مذهب به سیاست شیعی ستیزی گرایش یافت. ترکان عثمانی که در فرایند جنگ های صلیبی کشتار مسیحیان را ثواب آخرت می دانستند، به فتوای شیخ الاسلام عثمانی کشتن شیعیان را از کشتن مسیحیان فراتر و ارجدارتر یافتند. رفتار شاه اسماعیل صفوی با پیروان تسنن در سال های پس از آن، به این کینه دولت عثمانی با پیروان شیعه چنان دامن زد که بازتاب آن تا هنگام فروپاشی دولت صفوی پای برجای ماند. همین جا باید افزود که برخلاف ایران، ستیز نژادی و دینی به یکی از فرایندهای استوار دولت عثمانی تبدیل شد و بعد ها به فاجعه قتل عام بیش از یک میلیون و نیم ارمنی انجامید. فاجعه ای که تا به امروز، پان ترکیست ها از پذیرفتن آن پرهیز دارند. به هر روی، این ستیز میان دولت عثمانی و دولت آق قویونلو که هردو سنتی مذهب می بودند برسر فرمانروایی بر دیار بکر، بالکان و سرانجام ایران باختری، زمینه ستیزهای دیرپای عثمانیان با آق قویونلو و هم پیمانان ایشان شد. رودرویی صوفیان که هم پیمان، خویشاوند و وارث ترکانان آق قویونلو بودند، با دولت عثمانی، از این پیشینه تاریخی برمی خیزد و نه از گرایش تازه یافته مذهبی ایشان.

به کرسی نشاندن این داوری که گزینش مذهب شیعه از سوی شاه اسماعیل و پیروانش، مبنای مهمی در تشکیل دولت ملی ایران بوده، نیازمند پذیرش این باور است که مردمان سرزمینی شیعی مذهب در برابر بیم و هراس از دولت عثمانی سنتی مذهب که خویشتن را کانون جهان اسلام می دانسته از یکسو و تاخت و تاز قبایل اوزبک سنتی از دیگر سو، به دعوت پادشاهی شیعی مذهب پاسخ گفته و پیرامون او گردآمده اند. این چنین داوری نه خویشاوندی با واقعیات دارد و نه با تاریخ پنجاه ساله ستیز میان شاهان سنتی مذهب قراقویونلو ترکان و ترکان عثمانی قابل توجیه است.

از این نیز گر بگذریم، یک پیش درآمد مهم قیام شاه اسماعیل، ستیز دیرپای میان اتحادیه ترکانان شیعی مذهب قراقویونلو و سنتی مذهب آق قویونلو بود که سرانجام به چیرگی آق قویونلو و فرمانروایی ایشان بر

بخش بزرگی از ایران انجامید. ناگفته پیداست که این ستیز دیرپا، پایه در باورهای دینی این دو تیره ایل ترکمان تبار نداشت. مذهب بهانه ستیز ایل بود. همی جا باید افزود که قراقویونلو های شیعی مذهب، در ستیز با آق قویونلو های سنی مذهب، با دولت عثمانی هم پیمان بودند!

سیمای اردبیل، آذربایجان و دیاربکر در آن روزگار گواهی است بر مناسبات ایل و عشیره ای که هیچ پیوندی با وابستگی های دینی ندارد. در آن هنگام که شیخ جُنید، پدر بزرگ شاه اسماعیل و مرشد صوفیان طریقت صفوی در اردبیل به اندیشه پادشاهی افتاد و نام سلطان جُنید بر خود نهاد، بخشی از ایران و از جمله آذربایجان در دست ترکمانان شیعی مذهب قراقویونلو (سیاه گوسپندان) بود. پیشتر، پدر بزرگ او، حسن سیاهپوش، با افزایش نفوذ قراقویونلو ها در آذربایجان، از مذهب شافعی به شیعه گرایش یافته بود. جهانشاه قراقویونلو ترکمان، از بیم نفوذ روزافزون مرشد صوفی در میان ترکمانان شیعی مذهب و به ویژه طوایف قزلباش که آزادی سران خویش را از بند تیمور گورکانی به پادرمیانی شیخ علی سیاهپوش مدیون بودند، جُنید صفوی را وادار کرد که از اردبیل به دیاربکر (ترکیه امروز) کوچ کند. اوزون حسن شافعی مذهب آق قویونلو (سپید گوسپندان) که بر دیاربکر چیره بود و با جهانشاه سر ستیز داشت، جُنید و صوفیان پیرامونش را به خود پذیرفت و خواهرش خدیجه بیگم را به همسری او درآورد. پس از کشته شدن جُنید در جنگی با یکی از بستگان برادر زنش، که بازنویسان تاریخ آن را «جهاد با سنیان» خوانده اند، فرزندش، حیدر مرشد صوفیان صفوی شد. این مرشد شیعی مذهب که پدرش را در «جهاد با سنیان» از دست داده بود و خود او نیز دمی نمی آساید تا به «جهاد با کفار شیروان و گرجستان» بپردازد، مانعی در این ندید که با مارتای مسیحی، دختردانی خود که فرزند اوزون حسن شافعی و همسر مسیحی یونانی او بود زناشویی کند! همین حیدر کفار ستیز که به گفته بسیاری از تاریخ نویسان، در پی ایجاد آیینی تازه بود، جان خویش را در جنگ با سپاهیان دائی زاده اش از دست داد و همین رویداد، بهانه به دست جاعلان تاریخ داد تا او را شهید ستم سنیان بخوانند و فراموش کنند که ستیز او با خاندان پدر زن و دائی اش بر سر فرمانروایی و تاراج غنایم مردم بخت برگشته شیروان بود و نه برداشت های جداگانه از فقه و اصول! لشگرکشی به قفقاز به بهانه جهاد اما به انگیزه تاراج هست و نیست مسیحیان آن دیار و اسارت زنان و کودکان ایشان، در انحصار صوفیان شیعی صفوی نبود. اوزون حسن شافعی هم در درازای بیست سال، پنج بار به رسم جهاد به گرجستان لشگر کشید و هربار با غنایم و زنان و کودکان بسیار بازگشت.

پیش از تشکیل دولت صفوی، نیروی مهم جلوگیری از چیرگی دولت نیرومند عثمانی بر ایالات غربی ایران نیز همانگونه که گفتیم، همین دولت سنی مذهب ترکمان آق قویونلو بود که در روزگار اوزون حسن و پس از چیرگی بر ترکمانان شیعی مذهب قراقویونلو بر آذربایجان، عراق، اراک، کرمان، فارس، کردستان، دیاربکر و ارمنستان فرمانروایی داشت و با جمهوری و نیز در برابر دولت عثمانی هم پیمان شده بود. حقیقت این است که ساختار قومی دولت های ترکمان قراقویونلو و آق قویونلو با ساختار قومی قبایل ترکمان تبار قزلباش که دولت صفوی، نخست برگرداند، خویشتن را بسیار داشت. آق قویونلو ها و قراقویونلو ها هر دو، اتحایه ای از تیره هایی از قبایل ترکمان بودند. ستیز میان آن ها نیز هرگز مناسبتی با باورهای دینی اشراف این دو اتحادیه نداشت. از راستای خویشتن دینی نیز همان گونه که گفته شد، بزرگان خاندان صوفیان صفوی با ترکمانان آق قویونلو سنی مذهب پیوند یافتند. دولت سنی ستیز و شیعی برانگیز شاه اسماعیل به یک اعتبار ادامه دولت شافعی مذهب آق قویونلو است. خروج نخست شاه اسماعیل و صوفیان پیرامونش، به خونخواهی برادر، پدر و پدر بزرگش بود که جملگی در جنگ با خاندان پدر بزرگ مادریش و دایی زادگانش کشته شده بودند. معلوم نیست که کجای این رفتار، گزینش به صوفی گری آمیخته با تشیع را به یکباره به ساروج وحدت ملی ایرانیان تبدیل می کند؟

پیش از تشکیل دولت صفوی، بیشتر ساکنان ایران و به ویژه ساکنان هم مرز عثمانی، سنی مذهب بوده اند و ندای دعوت به تشیع نمی توانسته جذابیتی در اتحاد ایشان داشته باشد. به اعتبار حمدالله مستوفی در نزهة القلوب که نزدیک به یک سده پیش از بنای دولت صفوی نوشته شده و نیز بسیاری از نوشته های به یاد مانده از آن روزگار، بیشتر مردم ایران سنی شافعی و پاره ای حنفی بوده اند. جز در قم، کاشان، سبزوار، اردستان، ری، ساوه و پاره ای از روستاهای ساوه، خراسان، شیعه دوازده امامی پیروانی نداشته است.

همین مناسبات اجتماعی و خاندانی موجود در ایران درآستانه قیام شاه اسماعیل، گواه بارزی از دو عنصر بسیار مهم تاریخ ایران است: یکم، ستیز و آمیزش های گسترده ایلی و قومی؛ و دوم، مُدارای نسبی مذهبی و همزیستی پیروان مذاهب در کنار یکدیگر و آمیزش میان ایشان. به عنصر یکم در بخش های پیشین این نوشتار به درازا پرداختم. در این جا تنها به جنبه ای از این فرایند که با تشکیل دولت صفوی پیوستگی دارد می پردازم که بر چیرگی عنصر دوم نیز گواهی دارد.

اگرچه آذربایجان زیر فرمانروایی ترکمانان سنی مذهب آق قویونلو است، همین خاندان ترکمان با دیگر مردم غیر ترکمان و غیر سنی نیز در آمیزش اند. یک سوی این آمیزش ها به نیازهای سیاسی در حوزه فرمانروایی آق قویونلوها پیوند دارد و سوی دیگر این آمیزش ها بیرون از حوزه فرمانروایی ایشان است. اوزون حسن یا حسن بیک، بنیان گذار شافعی مذهب دولت آق قویونلو که پیشتر گفتیم برای فرمانروایی بر ایران و رودرویی با عثمانی با دولت ونیز هم پیمان شده بود، داماد جمهوری ونیز شد و با «کاترینا» یا «دسپینا خاتون» دختر «کالویو هانس»، شاه مسیحی ترابوزون ازدواج کرد! نا گفته نماند که این شاهزاده بر پایه پیمانی که از پیش بسته شده بود تا هنگام مرگ به آیین ارتودوکس مسیحی وفادار ماند، گروهی از کشیش های مسیحی را باخود به ایران آورد و فرزندان خود را نیز به همان آیین پروراند. خواهر اوزون حسن، خدیجه بیگم، که از مادری مسیحی و از تبار آرامی- یونانی زاده شده بود، همسر سلطان جُنید، رئیس مذهبی طریقت صفوی شد. فرزند جُنید و خدیجه بیگم، سلطان حیدر، با «مارتا» یا «عالم شاه بیگم» دختر مسیحی مذهب اوزون حسن و دسپینا خاتون یاد شده ازدواج کرد. شاه اسماعیل صفوی زاده این ازدواج بود! پایه گذار دولت ملی در ایران، پرمردار پیوند ترکمانان قزلباش و عامل چیرگی شیعه دوازده امامی بر ایران، از یک سو ارمنی، یونانی و آرامی است و از دیگر سو ایرانی آنری و ترکمان آق قویونلو. این چنین است سیمای آمیزش قومی و دینی در ایران!

اردبیل، شهری که خاندان صفوی از آن برخاسته، خود نمونه ای از مُدارای دینی در ایران بود. به گفته حمدالله مستوفی «مردم آن جا... اکثر بر مذهب امام شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین [اردبیلی، بنیانگذار طریقت صوفیانه صفوی و نیای شاه اسماعیل] علیه الرحمه اند.» همین مردم شافعی مذهب اردبیل، حتی پس از گرایش نوادگان شیخ صفی به شیعه دوازده امامی، همچنان پیروی طریقت صفوی بودند و آمدن شاه اسماعیل از گیلان به اردبیل برای دعوی به پادشاهی بر ایران نیز از همین رواست.

اما رفتار نواده شیخ صفی الدین اردبیلی دیگر بر مُدارای مذهبی استوار نبود. این نوجوان، که وفاداری جان گسارانه صوفیان پیرو طریقت نیایش را می دید، به اندرز «مشاوران خاصه» و از جمله عابدین بیک شاملو، محمدبیک استاجلو، خادم بیک خلیفه، مولانا شمس الدین لاهیجی، ملا زین العابدین رشتی، بایرام بیک قرمانلو، دیوسلطان، ابدال علی بیک دَده، ساری علی بیک مُهردار و تنی دیگر، از یک سو سودای شاهی بر ایران داشت و از دیگر سو سخت زیر نفوذ چند روحانی کم سواد متعصب صوفی مسلک بود. هم پرمردار یگانگی ایران در برابر اوزبکان و دولت عثمانی شد و هم منادی خونریز برداشتی صوفیانه و جانپناه از مذهب شیعه دوازده امامی. به خون خواهی برادر و پدرش که در ستیز با ترکمانان سنی مذهب آق قویونلو، یعنی خاندان پدربزرگ و مادر بزرگ خودش کشته شده بودند، به ستیز با سنیان برخاست!

هنگامی که اسماعیل میرزای نوجوان چهارده ساله در پیشاپیش سه هزار مرید شیعی به اردبیل رسید، به گفته عالم آرای صفوی دستور داد تا شهروندان اردبیل را گردآورند و «هرکدام که شهادت [علیا ولی الله] می گفتند ملازم خود می کرد و هرکس نمی گفت، او را در آتش می انداخت و می سوزاند.» ناگفته پیداست که با چنین دعوتی، اردبیل، شتابان و یک پارچه شیعی مذهب شد! ساکنان شیروان که بیشتر مسیحی بودند، بخت مردم اردبیل را نداشتند و «غازیان به تیغ بی دریغ آتش صفات، خرمن حیات ایشان را بسوزانیدند... و از سرهای کشتگان کله منار ساختند.» همین رویداد که نخستین گام او پس از چیرگی بر اردبیل، پایان دادن به کار ناتمام پدرش در غارت شروانیان مسیحی بود، خود نشانی از انگیزه راستین او دارد.

شاه اسماعیل در سال 907 هجری (آغاز سده شانزدهم) هنگامی که چهارده یا پانزده سال بیش نداشت، به تبریز که پایتخت ایران بود وارد شد و خود را شاه ایران خواند و فرمان داد که مذهب شیعه دوازده امامی مذهب رسمی ایران شود و در هنگام ورودش به مسجد جامع تبریز، خطبه نماز به شیوه رایج در میان شیعیان

دوازده امامی خوانده شود. پاسخ او به این هشدار سران قزلباش و بزرگان شیعی مذهب تبریز که بیش از دوسوم مردم تبریز سنی مذهب اند و «می ترسیم مردم بگویند که پادشاه شیعه نمی خواهیم و نعوذ بالله که رعیت برگردند»، این بود که «من از هیچ کس باکی ندارم و به توفیق الله تعالی، اگر رعیت هم حرفی بگویند، شمشیر از غلاف می کشم و به عون خدا یک کس را زنده نمی گذارم.» در روز اعلام تاج گذاری و شیعی شدن تبریز، قزلباشان با شمشیرهای برهنه در میان مردم ایستادند تا تبریزیان تردیدی در باره اراده ملوکانه بر پذیرش مذهب شیعه نکنند. به این هم بسنده نکرد. بیش از بیست هزار تن از ساکنان تبریز را از دم تیغ گذراند و تا همه تبریزیان به نشان از فرمانبرداری از او تافته سرخ رنگ به بر نکردند، از کشتار ایشان باز نایستاد.

همین جا باید افزود که گزینش شیعه دوازده امامی به عنوان مذهب رسمی ایران نیز کم یا بیش یک حادثه تاریخی بود. زیرا به اعتبار پاره ای اسناد، در نخستین نشستی که پس از گشایش تبریز به دستور اسماعیل برگزار شد، نخست گرایش صوفیان هم پیمان او بر این بود که به «نشر و تعمیم طریقه حیدریه جلالیه» که پیروی از آیین سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل و فرای سیادت یکی از مذاهب اسلامی بود، دست بزنند. پاره ای از روحانیون حاضر در آن نشست از جمله نورالله زیتونی، اسماعیل را به گسترش شیعه دوازده امامی که «طریقت اهل بیت» و «مریدان ولایت» است، ترغیب کردند. گرایش اشراف قزلباش نیز با برداشت های صوفیانه و کم رنگی که از شیعه میداشتند و شاه، قدرت خویش را در گروی شمشیر ایشان می دید، بر همین روال اخیر بود. راستی راهم این است که دست کم تا دوره فرمانروایی شاه طهماسب، آنچه به نام شیعه دوازده امامی بر مردم ایران تحمیل شد، آمیزه ای از برداشت های تند روانه صوفیان و شیعه عامیانه و غلاة شیعه بود و به قول حقیقة التواریخ چون از مسائل مذهب جعفری و کتب فقهی امامیه آگاهی نمی داشتند، دشمنی با مذاهب سنی و لعن و نفرین سه خلیفه نخست و ستایش علی ابن ابی طالب و فرزندانش را به جای دین نشاندد و به «تبری و تولی» پرداختند. خود شاه اسماعیل با ارزش های دینی شیعه آن چنان بیگانه بود که شراب خواری را با باورهای تندگرایانه شیعی در تناقض نمی یافت و پس از کشتن محمد شاه بخت خان شیبانی معروف به شیبک خان اوزبک که او را به بازگشت به تسنن فراخوانده بود، از کاسه سر او جام شراب ساخت و پوست سرش را از کاه انباشت و به بایزید دوم، پادشاه عثمانی فرستاد! دست آخر هم از می گساری بی حساب درگذشت و البته پاره ای از تاریخ نویسان نوشته اند که مرگ او از بیماری حصه بوده است!

به اعتبار همه نوشته های تاریخی بازمانده از آن روزگار از جمله عالم آرای صفوی، عالم آرای عباسی، لبّ التواریخ، حبیب السیر، احسن التواریخ، عالم آرای شاه اسماعیل و عالم آرای امینی، مذهب شیعه دوازده امامی را شاه اسماعیل صفوی در پیشاپیش قزلباشان، با شقاوتی بی مانند بر بیشتر ساکنان سنی مذهب ایران تحمیل کرد. به اعتبار اسکندربیک در عالم آرای عباسی، در شیراز که کانون روحانیون سنی مذهب بود، چون آن روحانیون به پذیرش شیعه و نفی سه خلیفه تن در ندادند، «پس فرمان داد تا آنان را بکشند».

فقها و علمای شیعه دوازده امامی که سده ها در آرزوی دولتی از آیین خویش بودند، چشم بر خونریزی های شاه اسماعیل و قزلباشان پوشیدند و دشمنی او را با دیگر مذاهب اسلامی و کشتار پیروان آن مذاهب یا منکر شدند و یا توجیه کردند. گرفتاری ایشان در پذیرش مشروعیت دولت صفوی به این گونه حل شد که باز نویسان تاریخ و پیرامونیان پایه گذار دولت صفوی، پیشینه ای تازه برای شاه اسماعیل و صوفیان یافتند. از آن جا که در فرهنگ مردسالارانه ایشان، خانواده مادری از جایگاهی برخوردار نبود، خطی ساختگی از خاندان پدریش، که او هم از راه مادری مسیحی زاده بود، یافتند و خاندان او را به امام موسی کاظم پیوند دادند! پاره ای نیز دولت صفوی را که نخستین و یگانه دولت شیعی دوازده امامی در جهان اسلام بود، «نیابت امام غایب» خواندند. بگذریم که خود شاه اسماعیل تبار خویش را به شاهان ساسانی می رساند! پیرامونیان او، نسب نامه ای هم در این راستا نوشتند تا اگر نادرستی پیوند او با امام موسی کاظم و از آن جا با پیامبر اسلام آشکار گردد، دستکم پیوند او با شاهان ساسانی ماندنی باشد!

در این جای گفتگو نیست که شمشیر قزلباشانی که بیشترشان از آناتولی به ایران آمده بودند، اتحاد گسترده ای از ایل ها و عشایر را به گرد فرمانروایی پادشاه نوجوان صفوی فراهم ساخت و زمینه تشکیل دولت ملی ایران را به وجود آورد. در این نیز جای تردید نیست که فرمانروایی دویست و سی ساله صوفیان، ساختارهای دولتی و دیوانی ماندگاری را در ایران بنانهاد که همه دولت های بعدی بر آن ها تکیه داشتند. با این حال پیوند دادن تشکیل این دولت ملی با رفتار خونریزانه شاه اسماعیل در تحمیل دین شیعه نه تنها نادرست است، بلکه

هیچ گواهی در دست نیست که رسمیت بخشیدن به شیعه به دوام دولت ملی یاری رسانده باشد و یا عدم توسل به دین رسمی می توانسته یگانگی ایران را به خطر اندازد. تحمیل شیعه نه تنها پیوندی با یگانگی ایران نداشت، بلکه اصرار به این رفتار در آغاز دوره صفوی به از کف دادن پاره ای از سرزمین های ایران انجامید. پناه بردن بسیاری از قبایل سنتی مذهب کرد به سلطان سلیم عثمانی که به جداسدن بخش بزرگی از کردستان انجامید از جمله بازتاب همین رفتار خونریزانه در تحمیل مذهب بود. تکرار همین رفتار در سال های پایانی دولت صفوی، به شورش افغانان و فروپاشی دولت صفوی انجامید.

دربرابر این رفتار سال های نخست تشکیل دولت صفوی، هنگامی که جانشینان اسماعیل به تدریج از رفتار تندروانه او در آغاز کار دربرابر پیروان مذاهب غیر شیعه دوازده امامی کناره گرفتند و به توانا کردن دولت و دیوان و پالایش فرهنگ و سازندگی اقتصادی پرداختند، آرامش و یگانگی ملی به اوج رسید و حوزه نفوذ ایران گسترش یافت. بیهوده نیست که دوران پادشاهی شاه عباس که دوران اوج کناره گیری از سیاست های آغازین شاه اسماعیل و پذیرش مدارای مذهبی در ایران صفوی بود، دوره اوج فرهنگی، اقتصادی و لشگری صفویان و دوره توانایی ایران است. به عکس، چون به پایان دوره صفوی می رسیم و شاه سلطان حسین بار دیگر به سیاست پی گرد ایرانیان سنتی مذهب در کردستان، قفقاز، شیروان و افغانستان باز می گردد، شیرازه دولت صفوی پس از دو سده و نیم از هم می گسلد و یکی از بزرگترین دولت های جهان در آن زمان، دربرابر لشگر چند ده هزار عشایر افغانی به زانو می نشیند. از جمله در واکنش به همین تبعیض های دیرپای مذهبی در پایان پادشاهی صفوی بود که افغان های سنتی مذهب بر حاکم گرجی دولت صفوی و پیرامونیانش شوریدند و وحدت ملی ایران را خدشه دار کردند. محمود افغان که خویشان را «بنده ای از اهل ایران» می دانست، در توجیه لشگرکشی خود به اصفهان در نامه ای که منسوب به او است به شاه سلطان حسین می نویسد که: «ای سید و مرشد زمان، ما قلباً به تو اخلاص و ارادت داریم. تو خود می دانی که از جانب گرگین خان گرجی و اتباعش و سایر خرنشعیان چه ستم ها و چه تعدی ها به اهل کابل و قندهار و هرات و سایر اهل سنت رسید و چه قدر سعی ها کردیم که از جانب سلطان جمشید نشان دفع ستم نماییم، صورت پذیر نشد و نتیجه به عکس بخشید و آخر الامر به جان رسیدیم.» راستی را این است که سیاست و رفتاری که بر اعمال ستم و تبعیض بر بخش بزرگی از مردم یک سرزمین استوار باشد، خواه در حوزه مذهب و خواه در حوزه مناسبات قومی و ایلی، هرگز نمی تواند مبنای اتحاد مردمان آن سرزمین گردد.

اگرچه اینک گفته می شود که پذیرش شیعه بود که یگانگی ایران را دربرابر دولت عثمانی پاسداری کرد، نادرستی این باور از شکست شاه اسماعیل در همان نخستین ستیز با دولت عثمانی در چالدران و از دست دادن زودگذر آذربایجان آشکار است. همان رفتار مردم تبریز در برابر ورود نیروی خارجی گواه بر این است که پیوندهای مردم ایران با سرزمینشان استوارتر از باورهای دینی ایشان بوده است.

یادآوری شوم که شهر تبریز در آغاز سده دهم به ضرب شمشیر خونریز قزلباشانی که از بیرون از این شهر به آنجا آمده بودند، پذیرای مذهب شیعه شد، گرچه بسیاری از تبریزیان، در خفا به دین خاندانی خویش وفادار ماندند. باز یادآوری شوم که در این هنگام، اگرچه زبان آذری در میان بسیاری از توانگران شهر همچنان رواجی گسترده دارد و نیز فارسی همچنان زبان دیوان است، اما زبان ترکی در میان توده ساکنان شهر به تدریج گسترش یافته است. سلطان سلیم عثمانی که سیزده سال پس تاجگذاری شاه اسماعیل پیروزمندانه به تبریز وارد شده بود، بر این گمان بود که پیشینه مشترک مذهبی بیشتر ساکنان تبریز با دولت عثمانی که خویشان را پرچمدار اسلام و تسنن می دانست و نیز نزدیکی های زبانی بسیاری از مردم تبریز به ترکان عثمانی، این شهر و نواحی پیرامون آن را به قلمرو ثابت دولت عثمانی تبدیل خواهد کرد.

نامه او «به اکابر و اعیان بلده تبریز» که به فارسی نوشته شده و چند روز پس از شکست ایران در چالدران برای شمس الدین قاضی احمد فرستاده شده به مردم تبریز بشارت می دهد که «پیشوای ملاعین و سرلشگر جنود شیاطین، اسماعیل بی دین در روز چهارشنبه اولین ماه رجب المرجب در صحرای چالدران ... عساکر (لشگریان) آهن پوش دریای خروش مارا مقابل آمد. بسی کوشش های بی فایده نمود.» و آن گاه در نامه ای دیگر که به امیرسراج الدین عبدالوهاب از پیشوایان مذهبی تبریز نوشته، به تبریزیانی که دل خوشی از رفتار ستم گرایانه شاه اسماعیل نداشته اند بشارت می دهد که «نزول اجلال اردوی همایون» او به پایتخت پیشین ایران، «ایشان را از دست ظلم چنین ظالم غدار» رهانیده و «سایه عدالت سعادت بخش مارا بر سر

ایشان» گسترده خواهد کرد. اگر پیوندهای تبریزیان با دیگر مردم ایران استوار نمی بود، مردمی که به تیغ برهنه قزلباشان مذهب دودمانی خویش را رها کرده و به اجبار به تشیع روی آورده بودند، اینک که پس از سیزده سال تبعیض مذهبی، پادشاه سنی مذهب عثمانی، گسترش سایه عدالت خویش را به ایشان نوید می دهد، باید با آغوشی باز به پیشواز احمدپاشا، حاکم منسوب پادشاه عثمانی می رفتند و ورود عثمانیان را به فال نیک می گرفتند. و اگر پیوندهای دیرین و ناگسستگی دیوانسالاری ایران نبود، امیر سراج الدین زاده سمرقند که خود و پدرش در روزگار اوزون حسن شافعی مذهب آق قویونلو، شیخ الاسلام آذربایجان بوده اند و خود او از بیم قزلباشان متعصب به سمرقند فرار کرده و به تازگی به تبریز بازگشته بود، می بایست که با خوشنودی به این نوید سلطان عثمانی پاسخ می گفت تا شاید بار دیگر شیخ الاسلام آذربایجان شود. اما چنین نشد. به رغم بی رحمی های شاه اسماعیل، وفاداری مردم تبریز و دیوانسالاران ایران به سرزمین باستانی خویش چنان بود که چیرگی سلیم بر تبریز بیش از هشت روز به درازا نکشید. پس از شورش ینی چری ها و تمایل ایشان به بازگشت به آنتولی، «مردم تبریز ناگاه به پا خاستند و با کمک عده ای از سپاهیان ایران بر پادگان ترکان [عثمانی] تاختند. همه را از دم تیغ گذراندند و بر شهر مسلط شدند.» (سفرنامه شاردون) امیر سراج الدین نیز به ساختار دیوانسالاری ایران وفادار ماند و پس از بازگشت شاه اسماعیل از سوی او به دربار عثمانی رفت و در آنجا به بند کشیده شد و تاپیان عمر سلیم در زندان او بود.

با همه ستمکاری های خونریزانه شاه اسماعیل، مذهب شیعه به یکی از ستون های یگانگی ایران تبدیل نشده بود که این یگانگی، حتی در تبریز داغیده از تبعیض قزلباشان، با نوید بازگشت به مذهب سنی فروپاشد. یگانگی ایران پیوندهایی استوار تر از این می داشت. مذهب، باور خصوصی مردم بود و شاه اسماعیل به این حوزه خصوصی تجاوز کرده بود. اما احساس ماندگاری و وفاداری به ایران، خاطره مشترک عمومی جامعه بود.

بازگشت مداری مذهبی

با این حال، پشتیبانی دولتی از رفتار شاه اسماعیل و شاه تهماسب در برآوردن دسته های تولایی و تبرایی و برانگیختن جشن عمرکشان و اهانت به باورهای دینی غیر شیعیان، ناپایدار بود. در کمتر از هفتاد سال پس از تشکیل دولت صفوی، اسماعیل دوم، فرمان داد که آن عبارات توهین آمیز را که تبرائیان بر سر در مدارس، مساجد و حمام ها نوشته بودند، پاک کنند و «حکم کرد رسم تبری در کوچه ها و محلات منسوخ شده من بعد تبرائیان ترک آن امر نمایند.» هنگامی که به دوره فرمانروایی شاه عباس یا اوج پی ریزی ساروج دولت ملی در ایران می رسید، دشمنی سازمان یافته دیوانی با سنت از ساختار دولت رخت بر بسته و تنها در پاره ای از حوزه های دینی پای برجاست. پس وحدت ملی و دولت ملی که در روزگار شاه عباس به اوج رسید، بر چیرگی دین استوار نبود. حتی در اوج تبعیض های دینی دربار صفوی و دسته های تبرایی و تولایی، ساختارهای دینی و دیوانی از یکدیگر جدا ماند و ساختارهای دیوانی به تدریجی های دینی آغشته نگردید و مذهب به شالوده یگانگی ایران تبدیل نشد.

این جدایی ساختارهای دیوانسالارانه از تدریجی های مذهبی به گونه ای است که به ترغیب دیوانسالاران، شاهان صفوی مناسبات گسترده ای را با اروپاییان «نجس» آغاز کردند. شاه سلیمان صفوی چون آگاهی یافت که مسیحیان لنجان به دلیل ناتوانی از پرداخت جزیه به اسلام روی آورده اند، جزیه را برایشان بخشید و ایشان را در بازگشت به دین خویش آزاد گرداند. آمدن میسیون های مسیحی به ایران گسترش یافت. بسیاری از دیوانسالاران ایران از آن هنگام و به یاری همین مبلغین و کشیشان که آزادانه در ایران می زیستند با زبان های اروپایی و تاریخ و دانش غرب و دیدگاه های فلسفی مسیحی آشنایی یافتند. گسترش نفوذ کشیشان مسیحی و خاخام های یهودی و پیروی فزاینده از ایشان در شهرهای ایران و از جمله در پایتخت یگانه دولت شیعه به پایه ای بود که سفرنامه نویسان دوره های میانی و پایانی صفوی، آن رفتار تندروانه سال های نخستین را فراموش کردند و در نوشته های خود به تحسین مداری مذهبی در ایران پرداختند!

این داوری نیز که گویا پس از به قدرت رسیدن صفویان، فقها و روحانیون شیعه بر ساختارهای فرمانروایی و دیوانی سیادت جسته اند، سخت بی پایه است. حتی بازنویسان امروزی تاریخ فقاقت شیعه نیز نتوانسته اند به موردی اشاره کنند که فقیه و روحانی شیعه معتبری در سی سال نخست فرمانروایی صفویان به حوزه قدرت

راه یافته باشد. معتبرترین فقیه شیعی مذهب این روزگار علی بن هلال جزایری است که هرگز نجف را ترک نکرد و هفت سال پس از مرگ شاه اسماعیل در همان جا درگذشت. به رغم رسمیت بخشیدن به تشیع دوازده امامی، کمبود فقیه و مدارس شیعی در ایران به پایه ای بود که سی سال پس از تشکیل دولت صفوی، شاه طهماسب اول، روحانی عرب جبل عامل لبنان، محقق کرکی را به ایران آورد و او را نخستین شیخ الاسلام شیعی مذهب ایران کرد و پس از او نیز این مقام به شیخ بهایی، که او نیز از جبل عامل لبنان به ایران آمده بود رسید. پرسیدنی است که اگر صفویان به راستی نشانه به قدرت رسیدن شیعه در ایران بوده اند، چرا بیشتر فقها و مجتهدین شیعی سده های دهم و یازدهم هجری زندگی در جبل عامل و نجف را که در زیر سیادت دولت عثمانی بوده بر آمدن به ایران ترجیح داده اند؟ حتی پس از کشته شدن فقیه شیعی معروف به شهید ثانی به دست یکی از گماشتگان دولت عثمانی در نیمه دوم سده دهم، شاگردان و هم اندیشان او به ایران شیعی سرازیر نشدند. حتی شیخ حسن فرزند او که خود یکی از بزرگان فقه شیعه بود، پذیرای آمدن به یگانه کشور شیعی مذهب جهان اسلام نشد. ملا احمد مقدس اردبیلی، فقیه مشهور زاده اردبیل که در نجف می زیست، هرگز دعوت شاه عباس را برای بازگشت به ایران نپذیرفت. حتی در پایان دوره صفوی نیز پس از دو سده رسمیت یافتن شیعه، حوزه درسی اصفهان که مهمترین حوزه درسی دینی در ایران بود به جایگاه و اعتبار تاریخی نجف نرسید.

اگرچه فرمانروایی صفویان با تحمیل شیعه به یاری شمشیر قزلباشان و رسمیت یافتن شیعه و ستیز با پیروان مذاهب غیر شیعی آغاز شد و اگرچه در این دوران، ساختارهای مذهبی، ارج و توانایی یافتند، اما تا پایان دوره صفوی دولت و شریعت از یکدیگر جدا ماند. شاه بود که صدرخاصه، صدرعامه و صدر الصدور و شیخ السلام را بر می گزید. آمدن و رفتن ایشان بر اراده ملوکانه و اشراف ایل تبار دربار بود. تنها در پایان دوره صفوی، این روال دویست ساله را آخوند محمد باقر مجلسی برهم ریخت و برای نخستین بار در تاریخ ایران، اراده شریعت را بر ساختار فرمانروایی ایران حاکم کرد و شاه را فرمانبردار روحانیون شیعه ساخت. مدارای مذهبی که از دوران شاه اسماعیل دوم (هفتاد و اندی سال پس از بنیان گذاری دولت صفوی) به حوزه سیاست و فرمانروایی در ایران بازگشته بود، به یاری شیخ السلام مجلسی برچیده شد. سیادت زودگذر مجلسی بر دربار چنان بود که شاه به هنگام مستی و به تحریک مجلسی و از بیم «نفوذ کفار»، پروانه کشتار رهبران یهود و مسیحی اصفهان را داد و گماشتگان مجلسی ایشان را با بی رحمی به قتل رساندند. مجلسی و نوه او ملا محمد حسین خاتون آبادی کار را از این هم فراتر بردند و فرمان دادند که همه زرتشتیان یا باید مسلمان شوند و یا ریختن خون ایشان حلال است.

به جای پرداختن به امور دیوانی و لشگری برای پاسداری از ایران، شکستن خمره های شراب و فتوا بر حرام دانستن کبوتر بازی اهمیت یافت و به گفته محمد هاشم آصف در رستم التواریخ «امور خالصالحی و زاهدی چنان بالا گرفت و امور عقلیه و کارهای موافق حکمت و تدبیر در امور، نیست و نابود گردید.» این سیادت زودگذر شریعت بر دربار و دیوان به یاری شاه سلطان حسین میگسار و همیشه خمار نه تنها یگانگی ملی را استوار نساخت، بلکه آخرین تیشه به ریشه دولت ملی ایران زد و فروپاشی دولت صفوی را شتابان کرد.

توسل به شیعه در توجیه سیادت صفویان اگرچه از دوره شاه اسماعیل آغاز شد و در دوره شاه تهماسب به اوج رسید، به تدریج رنگ و رو باخت و در پایان دوره صفوی به سیادت خرافات و توسل به استخاره برای گذران امور مملکتی تنزل یافت. نه تنها آموزش های فلسفی اندیشمندان برجسته شیعه چونان محمد باقر میرداماد، میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی و صدرالدین شیرازی معروف به ملا صدرا و صدر المتألهین از حوزه تفکر غالب بر درباریان پایان دوره صفوی برکنار بود بلکه حتی اندیشه های بی خطر محقق سبزواری نیز میدان نداشت. یکه تاز میدان مذهب خشک اندیشی خرافات آلود و اخباری مسلک ملا محسن فیض و ملا محمد تقی مجلسی و فرزندش ملا محمد باقر مجلسی بود. همین مجلسی دوم بود که «به دلایل و براهین و آیات قرآنی حکم های صریح نموده که سلسله جلیله ملوک صفویه، نسل بعد نسل بیشک به ظهور جناب قائم آل محمد خواهد رسید.»

از این هم فراتر رویم، مذهب شیعه نیز از آمیزش با ساختار فرمانروایی در دوره صفوی زیان دید. فقه و کلام شیعه در دوره صفوی گسترش نیافت. توانایی اندیشه های دینی در درازای تاریخ ایران در بیرون از حوزه فرمانروایی بود. مهمترین اندیشه های حکمت و فلسفه اسلامی و برجسته ترین کارهای فقه و اصول در

روزگاری تدوین شد که فقها و اندیشمندان مذهبی خویشتن را از ضرورت های سیاست روز رهنیده بودند. علی بن عبدالعالی عاملی، مشهور به محقق کرکی تا آن هنگام که در جیل عامل لبنان می زیست، از شمار سرآمدان فقه و اصول بود. پس از آمدنش به ایران و گزینش او به جایگاه نخستین «شیخ السلام» شیعه ایران در روزگار شاه تهماسب صفوی، او را به چهره ای سیاسی تبدیل کرد. مانند یک سیاست مدار، مخالفان مذهبی خویش و از جمله میر نعمت الله حلی را از میدان به درکرد و شاه تهماسب بنگی و شرابخوار را نایب خویش ساخت و به مملکت داری پرداخت. مذهب شیعه صفوی را نیز هم او بنا نهاد. نه دولت از برکت دین پایدار شد و نه دین از برکت شرکت گذرا در دولت شکوفایی ماندگار یافت. دین در روزگار صفوی ابزار توجیه فرمانروایی شاهان شد و از راستای اندیشه کناره گرفت. به دشمنی با دین اهل سنت و تبری از خلفای سه گانه پرداخت. حدیث و روایت و خرافات جایگزین منطق، اصول، احکام و عرفان شد.

حمله افغانان سنتی مذهب و سپس تشکیل دولت افشار که خویشتن را وارث صفویه می دانست، به بازمانده نفوذ روحانیون شیعه در حوزه سیاست و دیوانسالاری پایان داد و کانون نفوذ ایشان را از ایران به عتبات (نجف، کربلا، سامرا و کاظمین) منتقل کرد. اگر چیرگی شیعه دوازده امامی، آن گونه که اینک گفته می شود، ملات و ساروج یگانگی و یکپارچگی ایران می بود، در پی آمد لشگرکشی افغانان و چیرگی ایشان بر یگانه دولت شیعی جهان، طبیعی بود که جنبش برای بیرون راندن افغانان و بازسازی دولت ملی با جنب و جوش مذهبی شیعی گرایانه برای «نجات دین و دولت» همراه گردد. اما نه تنها چنین نشد، بلکه از هیچ گوشه ایران قیامی برای پاسداری از دین برنخاست. بخش بزرگی از علمای دین که خویشتن را نه وارث دربار و دیوان می دانستند و نه پاسدار وحدت ملی، از اصفهان و دیگر مراکز مذهبی ایران به عتبات کوچیدند و بیش از پیش به اعتبار نجف و شهرهای پیرامونش به عنوان کانون دینی و فکری شیعه دوازده امامی افزودند. حتی پس از فتوای ملا زعفران، پیشوای سنتی افغانان در رافضی بودن ایرانیان شیعه، و بسته شدن پیمان میان محمود افغان با دولت عثمانی برای واگذاری بخش های مهمی از ایالات غربی ایران و از جمله آذربایجان به ایشان، یک برگ کاغذ از سوی روحانیون بزرگ آن زمان برای برانگیختن ایرانیان در پاسداری از مرزبوم و یگانگی سرزمین خویش صادر نشد. شیخ بهاء الدین اصفهانی معروف به فاضل هندی، که آخرین فقیه برجسته دوره صفوی در اصفهان است همچنان خویشتن و شاگردانش را از ستیز میان محمود افغان با شاه سلطان حسین صفوی برکنار داشت. همه فقهای نجف و عتبات نیز در این باره سکوت کرده اند. دآوری من در این جا نه پرخاش به رفتار فقها و روحانیون شیعی در آن روزگار، بلکه در اشاره بر این است این روحانیون، به هر دلیل جایگاه خویش را در حوزه سیاست و ستیز بر سر فرمانروایی ندیدند.

در دوره سد ساله ای که از میانه سده یازدهم (آغاز سده هژدهم میلادی) با آمدن افغان ها، فروپاشی دولت صفوی و تشکیل دولت نادرشاه آغاز می شود و به تشکیل دولت قاجار می انجامد، ایران از یکسو شاهد ماندگاری و ساختاری شدن مدارای مذهبی است و از دیگر سو شاهد کشاکش دولت های بریتانیا، عثمانی و روسیه برای دستیابی به سرزمین های حوزه نفوذ و فرمانروایی ایران. در درازای این دوران، گفتمان چیره بر روحانیت شیعه، چالش میان اخباریون و اصولیون در حوزه فقه، اصول و کلام است که سرانجام با چیرگی وحید بهبهانی بر حوزه نجف و پیدایش ساختار مرجعیت تقلید به سود مکتب اصولی به انجام می رسد. اگر مذهب شیعه یکی از بنیادهای یگانگی ملی ایران می بود، در این دوران مهم که رسمیت مذهب شیعه در ایران به پایان رسیده، مدارای مذهبی پایدارگشته و ساختارهای مذهبی بیش از پیش از حوزه فرمانروایی و ساختار دیوانسالاری ایران بیرون رانده شده بود، ماباید نشانی از فرایند فروپاشی یگانگی ایران بیابیم. اما سرزمین ایران پایان دوره صفوی، همان سرزمین یکصد سال پس از آن در هنگام تشکیل دولت قاجار است و در بخش های آتی این نوشتار خواهیم دید که مهم ترین بخش ایران که از حوزه فرمانروایی هزارو و اندی ساله ایران جدا شد، در همان دوره قاجار و به یاری تندروی های پاره ای از علمای شیعه و فتوای مجتهد محمد اصفهانی معروف به سید مجاهد بود که به جنگ خانمان سوز میان ایران و روسیه در روزگار فتحعلیشاه قاجار و از دست رفتن قفقاز انجامید. در این دوره یکصد ساله، ساختارهای دینی نه در حفظ یگانگی ایران نقشی ایفا کردند و نه فقهای مهم شیعه چونان ملا اسماعیل خواجهوبی، محمد رفیع گیلانی، شیخ یوسف بحرینی و آقا محمد بیدآبادی توجهی به رویدادهای دیوانسالاری و فکری در ایران داشتند و اگر هم می داشتند، نوشته و گفته ای از ایشان به جای نمانده که مارا گواهی بر آن باشد.

این که شکست افغانان و بازگشت دولت ملی به دست دولتی صورت گرفت که پایبندی ویژه به هیچ یک از مذاهب اسلامی نداشت و این که دولت نادر شاه به رغم پایان دادن به مداخله روحانیون شیعه در دیوان، بستن دادگاه های شرع و گرفتن بخش مهمی از موقوفات از روحانیون، پاسدار نیرومند یگانگی ایران و دوام دولت ملی شد، بیهودگی این داوری را که گویا مذهب شیعه دوازده امامی بنیاد یگانگی ایران و سنگ بنای ناسیونالیسم ایرانی در دوره های بعدی است، آشکار می سازد. بارگران پاسداری از یگانگی ایران و بازگرداندن دولت ملی پس از یک دوره کوتاه چیرگی افغانان، به گرده همان دو ساختار ماندگار تاریخی این سرزمین، یعنی ساختار دیوانسالاری شهروند ایران و ساختار فرمانروایی متکی بر اتحادهای مصلحت آمیز ولی ضروری اشراف و سلحشوران بیش از یک هزار تیره قومی و ایلی افتاد. نقد به رفتار خونریزانه نادرشاه نیز جایگاهی در این ارزیابی ندارد. زیرا که نادر شاه مداراگر، کم یا بیش به همان میزان خونریز بود که شاه اسماعیل متعصب.

نادر به رغم رفتار خونریزانه اش، باردیگر در پیشاپیش اتحاد ایل ها و عشایر و با پشتیبانی نخبگان شهری و قبایل به بریدگی زودگذر فرایند دولت ملی در ایران پایان داد و در عین حال عنصر بردباری مذهبی دیرینه ای را که برخلاف کوشش بنیان گذاران دولت صفوی، با تاروپود فرهنگی ایران پیوند یافته بود، بار دیگر به ساختار دولت و مناسبات اجتماعی باز گرداند و به این بردباری مذهبی رسمیت بخشید. این ساختاری شدن تسامح مذهبی و پایان یافتن نفوذ زودگذر روحانیون تندرو خرافاتی در ساختارهای فرمانروایی و دیوانی، یکی از بزرگترین رویدادهای تاریخی ایران است. به ویژه این که این چالش، اساساً چالشی مسالمت آمیز بود و خونریزی های نادر در این راستا صورت نگرفت.

واقعیت این است که برخلاف پاره ای از داوری های رایج امروزی، به رغم همه کوشش های تبعیض گرایانه بنیان گذاران دولت صفوی، عنصر سیادت یک مذهب معین، به یکی از مبانی تشکیل دولت ملی و وحدت ملی ارتقاء نیافت. اگر پذیرش مذهب شیعه جعفری، نقشی بنیادین در وحدت ملی ایران می داشت، پس طبیعی بود که پس از آمدن افغان سنتی مذهب و فتوای ملا زعفران به رافضی بودن همه ایرانیان شیعه، مبارزه با افغانان برای بازگشت دولت ملی در ایران، با اقبال به سوی رسمیت بخشیدن مجدد به تشیع جعفری همراه می شد و بانگ دشمنی با تسنن از هر گلدسته و منبری به هوا برمی خواست. اما نادرشاهی که تربیت مذهبی نیافته بود، نه تنها ضرورتی برای برانگیختن پرچم یگانگی مذهبی نیافت، بلکه به راهنمایی دیوانسالارانی چونان میرزاهدی استرآبادی و محمدکاظم مروی، بردباری مذهبی و پایان دادن به سیادت رسمی مذهب شیعه و مداخله روحانیون را در امور کشوری و لشگری به یکی از نخستین برنامه های دولت خویش تبدیل کرد.

گذشته از خون ریزی های بی رحمانه نادرشاه، داوری تاریخ درباره نقش او در رسمیت بخشیدن به فرایند مدارای مذهبی که اندکی پیش از دوره شاه عباس صفوی آغاز شده بود، به گونه ای دیگر است. با اینکه او از خانواده ای تهری دست از تیره قرقلی ایل افشار در درگز خراسان زاده شده و افشار یکی از هفت طایفه شیعی مذهب قزلباش بود، از چند و چون مذهب خاندانی او آگاهی های بسیاری در دست نیست. همین اندازه می دانیم که به اعتبار بسیاری از اسناد تاریخی از جمله عالم آرای نادری، به شکرانه تسخیر هرات «گلدسته بالای سر مبارک [آرامگاه امام رضا] را و ایوان میرعلیشیر را به تئوکه [برگ نازک] طلا زیب و زینت و آرایش داد» تا «شعشعه قوت دین اثنی عشری بوم به یوم در تزیید شده و ... روسرخ دنیا و تحصیل عقبی به عمل آید.» و نیز می دانیم که دستور داد که علی بیگ افشار، ایلچی یا سفیر او را در بخارا که به ابوالفضل خان، حاکم اوزبک سنتی مذهب آن دیار گفته بود که «نادرهم سنتی است»، به مکافات این سخن، ریش بتراشند، جامه زنان در برش کنند و در لشکرگاه بگردانند!

شرایط نادر برای پذیرش پادشاهی در شورای دشت مغان در سال 1148 هجری، جای تردیدی باقی نمی گذارد که اگرچه به شکرانه شمشیر قزلباش، بیشتر مردم ایران به مذهب شیعه روی آورده اند، اما این مذهب نه ملات وحدت ملی است و نه بنیان تشکیل دولت ملی. میرزا محمد مهدی استرآبادی نویسنده تاریخ جهانگشای نادری که خود از بانیان نشست مغان بوده و در آن جا حضور داشته است، از زبان نادر به ده هاهزارتن نمایندگان گردآمده در دشت مغان چنین نقل می کند که «از زمان رحلت حضرت پیغمبرصل الله علیه و سلم چهار خلیفه بعد از یکدیگر متکفل امر خلافت شده اند... در ایران هم سابقاً همین مذهب رایج و متداول بوده، خاقان گیتی سان شاه اسماعیل صفوی در مبادی حال بنا بر صلاح دولت خود آن مذهب را متروک و مذهب

تشیع را شایع و مسلوک ساخته، به علاوه آن سبب و رفض [یعنی دشنام به سه خلیفه پیش از علی] را که فعل بیهوده و مایه مفاسد است در السنه و افواه عوام و اوباش دایر و جاری کرده، شرر شرارت به چخماق دوبرهمزنی برانگیخت و خاک ایران را به خون فتنه و فساد آمیخت و مادام این فعل مذموم انتشار داشته باشد این مفسده از میان اهل اسلام رفع نخواهد شد.» فراموش نکنیم که این رویداد در روزگاری است که بیشتر ایرانیان، پس از گذشت دوسده و نیم رسمیت داشتن مذهب شیعه و تحمیل خونریزانه آن در آغاز دولت صفوی، خواسته و یا ناخواسته به این مذهب گرویده بودند. این که نمایندگان ایل ها و عشایر، اعیان، دیوانسالاران و روحانیون در دشت مغان که بیشترشان شیعی مذهب بوده اند، این شرط نادر را می پذیرند که شیعه جعفری یکی از پنج مذهب اسلام باشد و نه مذهب رسمی، گواه این است که ایشان بازسازی دولت ملی و یک پارچگی ایران را از سیادت یک مذهب مهمتر می شمارده اند. این رفتار نشانی از پیشرفتگی چالش دولت ملی در ایران است. ما به چنین نمونه ای از مدارای مذهبی در دوران تشکیل دولت های ملی در اروپا بر نمی خوریم.

راستی این است که اگرچه شمشیر ترکمانان قزلباش، ساروج اتحاد یا تمکین ایل ها و طوایف فلات ایران در فرایند تشکیل دولت ملی ایران بود، سیادت یک تیره قومی هیچ گاه به شالوده این چالش تحول نیافت؛ و اگرچه تعصب به شیعه دوازده امامی و کوشش در رسمیت بخشیدن به آن به عنوان دین این دولت نوپای ملی، کوتاه زمانی و با شقاوت دنبال شد، هرگز پی آمدی ماندگار نداشت و به یکی از پایه های بنای دولت تبدیل نشد. چالش بنای دولت ملی در ایران، اساساً بر بنیاد آمیزش قومی، گسترش ساختارهای دیوانسالارانه و شهروند و بردباری مذهبی استوار گشت. دولت ملی که بر گرده اتحاد ترکمانان قزلباش بنا شده و به هر روی به تحمیل مذهب شیعه پرداخته بود، در کوتاه زمانی بلوغ یافت و از یکسوگریبان خویش را از چنگ قزلباش رها کرد و از دیگر سو از تحمیل مذهب شیعه کناره گرفت. به اعتبار همه تاریخ نویسان، از جمله محمد کاظم مروی در «عالم آرای نادری»، میرزا مهدی خان استرآبادی در «جهانگشای نادری»، مینورسکی در «تاریخچه نادرشاه»، بارتولد در «ترکستان نامه» و میرزا رفیعا در «دستورالملوک»، همین دولت ملی هنگامی که به دوره نادر رسید، با همه خودکامگی و بیرحمی های او، بر بنای اتحاد اقوام و بردباری مذهبی و بازسازی ساختارهای دیوانی استوار گشت. پادشاه شیعی مذهب زند نیز کوششی برای آمیزش ساختارهای دیوانسالارانه با دین نکرد. دوره قاجار نیز با همه تظاهرات شاهان به دین داری و مذهب پروری، به هیچ روی تکرار فاجعه زودگذر دوران شاه اسماعیل صفوی در ستیز سازمان یافته با پیروان مذاهب و دین های غیر شیعی نبود. با اینکه تبعیض های مذهبی گاه و بیگاه صورت می گرفت، اما مدارای مذهبی در حوزه فرمانروایی و دیوانسالاری ماندگاری یافت.

اینک، به هر روال، شیعی دوازده امامی مذهب بیشترین مردم ایران است. تجربه روزگار کنونی به خوبی نشان داده که تحمیل آموزش های یک دین، حتی دین بیشترین مردم بر دیگر شهروندان، نه تنها به یگانگی ملی یاری نمی رساند، بلکه ستیز میان مردم را افزایش می دهد و پایه های یگانگی سرزمین ایران را که در درازای هزاران سال به دست آمده، سست می گرداند. یگانگی ایران نه پی آمد سیادت یک تیره قومی است و نه دستاورد چیرگی یک مذهب. این یگانگی حاصل هم سرنوشتی داوطلبانه مردمی از سدها تیره ایلی و عشیره ای، با زبان و گویش های متفاوت و باورهای دینی جداگانه است. این پیوندهای اهورایی را با ستم های اهریمنی نمی توان و نباید گسست.

بند ناگسستگی یگانگی ایران که امروز را به پیشینه دوهزار و اندی ساله ما پیوند می دهد، نیرویی توانا تر از یک مذهب، یک قوم و یک سلسله پادشاهی است. فرهنگ دولت ملی ایران، برخاسته از آمیزش های دیرپایی است که در فراز و نشیب تاریخ به شکل گیری یکی از ماندگارترین کشورهای تاریخ جهان انجامیده است. میراث این یگانگی، هستی مشترک همه ایرانیانی است که از تبار و تیره ها و پیشینه های گوناگون و باور و آئین هایی متفاوت و گویش های زبانی بسیار برخاسته و با تاروپود و هست و نیست این سرزمین پیوند یافته و خویشتن را وارثین این سرنوشت مشترک یافته اند.

محمد امینی

دهم ژانویه 2006

بیستم دیماه 1384

m.amini@cox.net